



آموزش هفتم: در حقیقت عشق



□ بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی جمال است و یکی کمال. و هر چه موجودند از روحانی و جسمانی، طالب کمال اند. و هیچ کس نبینی که او را به جمال میلی نباشد؛ پس چون نیک اندیشه کنی، همه طالب حُسن اند و در آن می‌کوشند که خود را به حُسن رسانند و به حُسن که مطلوب همه است دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه ندهد و به همه جایی مأوا نکند و به هر دیده روی ننماید.

قلمرو زبانی: حسن: خوبی / جمال: زیبایی / کمال: کامل بودن / طالب: خواهان / وصول: رسش، رسیدن / آلا: مگر / و عشق هر کسی را به خود راه ندهد: هر کسی نمی‌تواند عاشق شود معرفت: شناخت / مأوا: پناه / دیده: چشم / نمودن: نشان دادن (بن ماضی: نمود، بن مضارع: نما) // **قلمرو ادبی:** جمال، کمال: جناس / روحانی، جسمانی: تضاد / دیده: مجاز از انسان / سجع

بازگردانی: بدان که از جمله نام‌های حُسن یکی زیبایی است و یکی کمال. و همه موجودات چه روحانی چه جسمانی، خواهان کمال اند. و هیچ کسی را نمی‌توانی بیایی که میلی به زیبایی نداشته باشد؛ پس اگر خوب اندیشه کنی، درمی‌یابی که همه خواهان حُسن اند و می‌کوشند که خود را به حُسن برسانند و به حُسن که مطلوب همه است دشوار می‌توانیم برسیم؛ زیرا که رسیدن به حُسن ممکن نمی‌شود؛ مگر از راه عشق، و عشق هر کسی را به خود راه نمی‌دهد و در هر جایی پناه نمی‌گیرد و به هر چشمی خودش را نشان نمی‌دهد.

□ محبت چون به غایت رسد، آن را عشق خوانند. و عشق خاص تر از محبت است؛ زیرا که همه عشقی محبت باشد؛ اما همه محبتی عشق نباشد. و محبت خاص تر از معرفت است؛ زیرا که همه محبتی معرفت باشد؛ اما همه معرفتی محبت نباشد. پس اول پایه، معرفت است و دوم پایه، محبت و سیم پایه، عشق. و به عالم عشق که بالای همه است نتوان رسیدن تا از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازد.

قلمرو زبانی: غایت: نهایت / خاص: ویژه / معرفت: شناخت / سیم: سوم / **قلمرو ادبی:** عالم عشق: اضافه تشبیهی نتوان رسیدن: نمی‌توانیم برسیم / تا از معرفت ... دو پایه نردبان نسازد: تشبیه پنهان

بازگردانی: هنگامی که محبت به انتهایش می‌رسد، آن را عشق می‌نامند و عشق خاص تر و جزئی تر از محبت است؛ زیرا هر عشقی محبت است؛ اما هر محبتی عشق نیست. و محبت خاص تر و جزئی تر از معرفت است؛ زیرا که هر محبتی معرفت است؛ ولی هر معرفتی محبت نیست. پس پایه اول، معرفت است و پایه دوم، محبت و پایه سیم، عشق است. و به عالم عشق که بالای همه است نتوانیم رسید مگر اینکه از معرفت و محبت دو پایه نردبان نسازیم.

پیام: معرفت ← محبت ← عشق

فی حقیقة العشق، شهاب الدین سهروردی



سودای عشق

□ در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود نکند و خود را ایثار عشق کند. عشق، آتش است، هر جا که باشد، جز او رخت، دیگری نهد. هر جا که رسد، سوزد و به رنگ خود گرداند.

قلمرو زبانی: مسلم: ثابت، قطعی / با خود نباشد: خود را رها کند / ایثار کردن: فدا کردن / رخت: اسباب و اثاثیه / نهادن: گذاشتن (بن ماضی: نهاد، بن مضارع: نه) / سوختن: سوزاندن، (بن ماضی: سوخت، بن مضارع: سوز) / **قلمرو ادبی:** قدم نهادن: کنایه از وارد شدن / عشق آتش است: تشبیه فشرده، رسا، بلیغ / رخت نهادن: کنایه از مقیم شدن / سوختن: کنایه از نابود کردن / به رنگ خود گرداند: حس آمیزی؛ کنایه

بازگردانی: فردی می‌تواند در راه عشق قدم بگذارد که به خودش توجه نکند و خودش را ترک کند و خودش را در راه عشق ایثار کند. عشق، مانند آتش است، هر جا که عشق باشد، جز عشق چیز دیگری نمی‌تواند آنجا مقیم گردد. عشق به هر جا که برسد، آن جا را نابود می‌کند و آن جا را به رنگ خودش می‌گرداند.

در عشق کسی قدم نهد کیش جان نیست / با جان بودن به عشق در سامان نیست

قلمرو زبانی: کیش: که او را / به عشق: در عشق / سامان: قلمرو سرزمین خانمان / **قلمرو ادبی:** در چیزی قدم نهادن: کنایه از وارد شدن / واژه

آرایی: جان

بازگردانی: کسی می‌تواند در راه عشق گام بنهد که بمیرد و جانش را از دست بدهد. امکان ندارد که عشق و جان در یک قلمرو پادشاهی کنند.

□ ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان. عشق، بنده را به خدا برساند؛ پس عشق از بهر این معنی، فرض راه آمد. کار طالب آن است که در خود جز عشق نطلبد. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق چگونه زندگانی کند؟! حیات از عشق می‌شناس و مَمات بی عشق می‌یاب.

قلمرو زبانی: فرض: واجب / لابد: به ناچار / طالب: جوینده، خواهان / از بهر: به خاطر / «آمد» در «فرض راه آمد»: شد / نطلبد: نجوید / بی عشق چگونه زندگانی کند?: پرسش انکاری / حیات: زندگانی / می‌شناس: بشناس (فعل امر) / مَمات: مرگ / می‌یاب: بیاب (فعل امر) / **قلمرو ادبی:** حیات، مَمات: تضاد /

بازگردانی: ای خواننده گرامی، به خدا رسیدن واجب است، و البته در نظر رهروان هر چیزی که به واسطه آن به خدا می‌توان رسید، واجب خواهد گردید. عشق، بنده را به خدا می‌رساند؛ به همین خاطر عشق، واجب خواهد شد. کار رهرو باید آن باشد که در خودش فقط عشق را بجوید. وجود عاشق از عشق است؛ بی عشق عاشق نمی‌تواند زندگانی کند؟! زندگی را از عشق بشناس و مرگ را نیز در دوری از عشق بدان.

□ سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکین باشد، و خودرای بود. عاشقی بی خودی و بی رای باشد.

قلمرو زبانی: سودا: دیوانگی، خیال / افزون آید: برتر می‌باشد / بود: می‌باشد / **قلمرو ادبی:** عشق، عقل: تضاد

بازگردانی: دیوانگی عشق از زیرکی جهان ارزشمندتر است و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها برتری دارد. هر که عاشق نیست، خودبین و پرکینه و خودرای است. عاشقی بی خویشتنی و بدون رای است.



در عالم پیر هر کجا برنایی است / عاشق بادا که عشق خوش سودایی است

قلمرو زبانی: برنا: جوان، بالغ / عاشق، عشق: اشتقاق، هم‌ریشگی / بادا: فعل دعایی (بود ← بواد ← باد ← بادا) / که: زیرا / سودا: خیال / قلمرو ادبی: برنا و پیر: تضاد / عالم پیر: جانبخشی

بازگردانی: در این جهان فرتوت هر کجا جوانی وجود دارد، امیدوارم که عاشق باشد؛ زیرا عشق خوش خیالی است.

□ ای عزیز، پروانه، قوت از عشق آتش خورد، بی آتش قرار ندارد و در آتش وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را چنان گرداند که همه جهان آتش بیند؛ چون به آتش رسد، خود را بر میان زند. خود نداند فرقی کردن میان آتش و غیر آتش، چرا؟ زیرا که عشق، همه خود آتش است.

قلمرو زبانی: قوت: خوراک / قرار: آرامش / قلمرو ادبی: پروانه: نماد دلشده راستین / زیرا که عشق، ... آتش است: تشبیه / همه جهان آتش بیند: تشبیه

بازگردانی: ای رهرو گرامی، خوراک پروانه، از آتش عشق است، پروانه بدون آتش آرامش ندارد. زمانی که پروانه در آتش می‌رود وجود ندارد تا آنگاه که آتش عشق او را آنچنان تغییر می‌دهد که همه جهان را مانند آتش می‌بیند؛ هنگامی که به آتش می‌رسد، خودش را به آتش می‌زند. و نمی‌داند که آتش و غیر آتش چه فرقی دارند، چرا؟ زیرا می‌داند عشق، مانند آتش فروزان است.

□ این حدیث را گوش دار که مصطفی علیه السلام گفت: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُجِبُّ لَكَ إِنْ أُرِدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ» گفت: «او بنده خود را عاشق خود کند، آنگاه بر بنده عاشق باشد و بنده را گوید: تو عاشق و محب مایی، و ما معشوق و حبيب توایم [چه بخوای و چه نخواهی].»

قلمرو زبانی: محب: دوستار / حبيب: یار / محب، حبيب: هم‌ریشگی

بازگردانی: این حدیث را گوش کن که حضرت محمد گفته است: «إِذَا أَحَبَّ اللَّهُ عَبْدًا عَشِقَهُ وَ عَشِقَ عَلَيْهِ فَيَقُولُ عَبْدِي أَنْتَ عَاشِقِي وَ مُجِبِّي، وَ أَنَا عَاشِقُ لَكَ وَ مُجِبُّ لَكَ إِنْ أُرِدْتَ أَوْ لَمْ تُرِدْ» ایشان گفتند: «زمانی که خدا عاشق بنده خودش باشد او را عاشق خودش می‌گرداند، و به بنده اش می‌گوید: تو عاشق و دوستدار مایی، و ما معشوق و دلبر توایم [چه بخوای و چه نخواهی].»

تمهیدات، عین القضاة همدانی

کارگاه متن پژوهی

قلمرو زبانی

۱- از متن درس، معادل معنایی برای قسمت‌های مشخص شده، بیابید.

بیم آن است کز غم عشقت / سر بر آرد دلم به شیدایی فخرالدین عراقی / (= سودایی)

درد هرکس را که بینی در حقیقت چاره دارد / من ز عشقت با همه دردی که دارم ناگزیرم فروغی بسطامی / (= لایب، ناچار)

۲- واژه‌های مهم املائی را در متن درس بیابید و بنویسید.



وصول - مطلوب - غایت - ماوا - فرض - حیات - قوت - عین القضات - تمهیدات - طالب حُسن - واسطه

۳- به جمله‌های زیر و نقش دستوری واژه‌ها توجه کنید:

(الف) عشق (نهاد)، آزادی (مسند) است (فعل اسنادی).

(ب) برخی (نهاد) عاشق (مفعول) را دیوانه (مسند) می‌پندارند (فعل).

(پ) عشق حقیقی (نهاد)، دل و جان (مفعول) را پاک (مسند) می‌گرداند (فعل).

در جمله‌هایی که با فعل اسنادی (است، بود، شد، گشت، گردید و ...) ساخته می‌شوند؛ «مسند» وجود دارد؛ مانند جمله «الف». در جمله مذکور، «مسند»، یعنی «آزادی» به «نهاد»، یعنی «عشق» نسبت داده شده است.

با برخی از فعل‌ها می‌توان جمله‌هایی ساخت که علاوه بر مفعول، دربردارنده «مسند» نیز باشند؛ مانند جمله‌های «ب» و «پ».

در جمله «ب» واژه «دیوانه» که در جایگاه «مسند» قرار گرفته است، درباره چگونگی «مفعول»، یعنی «عاشق» توضیح می‌دهد: در واقع می‌توانیم بگوییم: «عاشق، دیوانه است». در جمله «پ»، «مسند» یعنی واژه «پاک»، کیفیت را به «مفعول»، یعنی «دل و جان» می‌افزاید؛ به بیان دیگر می‌توان گفت: «دل و جان، پاک است».

بنابراین جمله‌هایی نظیر «ب» و «پ» را می‌توان به جمله‌هایی با ساختار «نهاد + مسند + فعل» تبدیل کرد.

عمده فعل‌های این گروه عبارت‌اند از:

■ «گردانیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «نمودن، کردن، ساختن»

■ «نامیدن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «خواندن، گفتن، صدا کردن، صدازدن»

■ «شمردن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «به شمار آوردن، به حساب آوردن»

■ «پنداشتن» و فعل‌های هم‌معنی آن؛ مثل «دیدن، دانستن، یافتن»

توجه: در برخی از جمله‌ها، «مسند» همراه با «متمم» به کار می‌رود. کاربرد چنین جمله‌هایی در زبان فارسی اندک است؛ نمونه:

■ مردم (نهاد) به او (متمم) دهقان فداکار (مسند) می‌گفتند (فعل).

در جمله مذکور، «مسند» یعنی «دهقان فداکار»، درباره «متمم» (او) توضیحی ارائه می‌دهد؛ یعنی می‌توانیم بگوییم: «دهقان فداکار است».

■ اکنون از متن درس برای هر یک از الگوهای زیر نمونه‌ای بیابید و بنویسید.

(الف) نهاد + مسند + فعل == عشق (نهاد)، آتش (مسند) است (فعل اسنادی).

نهاد + مسند + فعل == حُسن (نهاد)، مطلوب همه (مسند) است (فعل اسنادی).

(ب) نهاد + مفعول + مسند + فعل == همه (نهاد)، محبت (مفعول) را، عشق (مسند) خوانند (فعل).

نهاد + مفعول + مسند + فعل == او (نهاد) خود (مفعول) را ایثار عشق (مسند) کند (فعل).



نوع جمله

اجزای اصلی جمله عبارت‌اند از: نهاد، مفعول، مسند، متمم فعل، فعل

شناسایی نوع فعل، اجزای اصلی جمله را گزارش می‌کند.

راه شناسایی فعل: ۱- شناسه ۲- انجام کار در زمان

راه شناسایی نهاد: ۱- در پاسخ «چه چیزی و چه کسی» می‌آید ۲- همخوانی نهاد جدا با شناسه فعلی.

نهاد جدا، چه باشد چه نباشد، یک جزء جمله به شمار می‌رود.

راه شناسایی مفعول: ۱- در پاسخ «چه چیزی را و چه کسی را» می‌آید.

راه شناسایی مسند: ۱- در پاسخ «چه است؟» می‌آید ۲- شناسایی فعل اسنادی.

فعل اسنادی: است، بود، شد، گشت، گردید، ...

گونه‌های مسند: ۱- مسند نهادی ۲- مسند مفعولی

همه او را استار می‌نامند / صدرا می‌زنند / می‌شمارند / می‌دانند.

ژرف ساخت جمله: او استار است. همه این را می‌دانند.

گاهی به جای مسند یک گروه متممی می‌آید: او از دوستان من است. فرهاد در خانه است.

متمم فعل: دوستم از من رنجید.

متمم قیدی: شایان به تهران آمد.

متمم اسم: مادر من به ارب پارسی علاقه‌مند است.

گونه‌های متمم

راه شناسایی متمم فعل: ۱- نیاز فعل به آن ۲- هر فعل حرف اضافه یگانه‌ای دارد. ۳- متمم فعلی بر معنای فعل اثر می‌نهد.

یک فعل می‌تواند معنای گوناگونی داشته باشد و با هر معنا، اجزای فعل متفاوت گردد؛ مانند: گشتن، گرفتن، آمدن

بهمین تهران را گشت. (گذرا به مفعول) گل زیبا گشت. (گذرا به مسند)

گروه فعلی با داشتن حرف اضافه، متمم ندارد؛ مانند: تعزیه نوعی نمایش به شمار می‌رود.

اگر اجزای جمله اصلی بیفتند، هنگام شمارش، می‌باید اجزای افتاده در نظر گرفته شوند.

رسیدن: دو جزئی، رساندن: سه جزئی،

گونه‌های جمله			
الف	دو جزئی	(۱)	نهاد + فعل ناگذر
ب	سه جزئی	(۱)	نهاد + مفعول + فعل گذرا
		(۲)	نهاد + مسند + فعل گذرا
		(۳)	نهاد + متمم + فعل گذرا



نهاد + مفعول + متمم + فعل گذرا	(۱)	چهار جزئی	پ
نهاد + مفعول + مسند + فعل گذرا	(۲)		
نهاد + متمم + مسند + فعل گذرا	(۳)		
نهاد + مفعول + مفعول + فعل گذرا	(۴)		

قلمرو ادبی

۱- کاربرد نمادین «پروانه» را در متن درس و سروده زیر بررسی و مقایسه کنید.

ببین آخر که آن پروانه خوش / چگونه می‌زند خود را به آتش

چو از شمع رسد پروانه را نور / درآید پرزنان پروانه از دور (عطار)

در هر دو سروده و متن درس «پروانه» نماد عاشق راستین است کسی که در راه معشوق جان خود را فدا می‌کند. تمام زندگی او معشوق است و بدون او نمی‌تواند زندگی کند.

۲- برای هر یک از آرایه‌های زیر، نمونه‌ای از متن درس بیابید.

کنایه: (رخت نهادن کنایه از اقامت کردن)

تشبیه: (آتش عشق - عشق، همه خود آتش است)

سجع: (از جمله نام‌های خُسن یکی جمال است و یکی کمال)

قلمرو فکری

۱- سهروردی، شرط دستیابی به عالم عشق را چه می‌داند؟ - اینکه انسان، نردبانی از معرفت و محبت برای خود بسازد؛ به عبارتی شرط دستیابی به عشق داشتن معرفت و محبت است.

۲- درک و دریافت خود را از عبارتهای زیر بنویسید.

الف) سودای عشق از زیرکی جهان بهتر ارزد و دیوانگی عشق بر همه عقل‌ها افزون آید.

مفهوم: عشق برتر از هر عقل و خردی است. (نویسنده عاشقی و عاشقان را برتر و بالاتر از همه خردمندان عاقلان می‌داند).

ب) ای عزیز، به خدا رسیدن فرض است، و لابد هر چه به واسطه آن به خدا رسند، فرض باشد به نزدیک طالبان.

یعنی هر چیزی که بتواند انسان را به خدا نزدیک کند داشتن آن برای عاشقان واجب است.

۳- درباره ارتباط معنایی هر بیت زیر با متن درس توضیح دهید.

الف) صبر بر داغ دل سوخته باید چون شمع / لایق صحبت بزم تو شدن آسان نیست (هوشنگ ابتهاج)



ارتباط با: به حُسن که مطلوب همه است دشوار می‌توان رسید؛ زیرا که وصول به حُسن ممکن نشود الا به واسطه عشق و عشق هر کسی را به خود راه ندهد.

گزارش: هر دو متن بر این باورند که برای رسیدن به محبوب و معشوق خویش باید سختی‌ها را تحمل کرد و هر کسی شایستگی رسیدن به معشوق را ندارد، مگر عاشق واقعی.

ب) من که هر آنچه داشتم اول ره گذاشتم / حال برای چون تویی اگر که لایقم بگو (محمد علی بهمنی)

ارتباط با: در عشق قدم نهادن کسی را مسلم شود که با خود نباشد و ترک خود کند و خود را ایثار عشق کند.

گزارش: هر دو متن معتقدند که رسیدن به معشوق لیاقتِ همنشینی با او زمانی به دست می‌آید که عاشق همه چیز خود را فدا کند و حتی جان خود را در این راه بگذارد.

پ) بی عشق زیستن را جز نیستی، چه نام است / یعنی اگر نباشی، کار دلم تمام است (حسین منزوی)

ارتباط با: وجود عاشق از عشق است، بی عشق چگونه زندگانی کند؟ حیات از عشق می‌شناس و ممت بی‌عشق می‌یاب.

گزارش: هر دو متن انسان بدون عشق را مرده‌ای بیش نمی‌دانند. بی‌عشق زندگی کردن مساوی با مرگ نیستی است. کسی که عاشق نباشد، مرده‌ای بیش نیست.

ت) می‌تواند حلقه بر در زد حریم حُسن را / در رگ جان، هر که را چون زلف، پیچ و تاب هست (صائب تبریزی)

ارتباط با: و به حسن - که مطلوب همه است - دشوار می‌توان رسیدن؛ زیرا که وصول به حسن ممکن نشود؛ الا به واسطه عشق.

گزارش: هر دو متن بر این باورند که زمانی می‌توان به معشوق رسید و حلقه بر درگاه او کوبید که عاشق راستین بود.

صبح ستاره باران



۱- ای مهربان تر از برگ در بوسه‌های باران / بیداری ستاره در چشم جویباران

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنایی / **قلمرو ادبی:** قالب: غزل، چامه / وزن: مفعول فاعلاتن مفعول فاعلاتن (رشته انسانی) / مهربان تر از برگ: تشبیه پنهان، جانبخشی / دلبر همچون بیداری ستاره است: تشبیه / بوسه باران: جانبخشی، خوردن چکه‌های باران بر زمین / بیداری ستاره: جانبخشی، درخشش ستاره / چشم جویباران: جانبخشی، چشمه جویبار / واج آرای: ب / باران، جویبار، ستاره؛ بیداری، چشم: تناسب /

بازگردانی: ای کسی که مهربان تر از برگ هنگام بارش باران هستی و ای کسی که مانند درخشش ستاره در چشم جویباران هستی.



پیام: توصیف دلبر

۲- آینه نگاه پیوند صبح و ساحل / لبخند گاه گاهت صبح ستاره باران

قلمرو زبانی: حذف فعل به قرینه معنایی / **قلمرو ادبی:** آینه نگاه: اضافه تشبیهی / نگاه: مجاز از چشم / تشبیه پنهان در مصرع نخست و مصرع دوم: نگاهت مانند بامداد در ساحل است، لبخندت مانند صبح روشن است، دندانت مانند ستاره، درخشان و سپید است / صبح ستاره باران: کنایه، بامداد پرستاره / تناسب: صبح، ستاره، ساحل / واژه آرایه: گاه، صبح / ستاره: استعاره از دندان دلبر

بازگردانی: چشم آینه وارت مانند زیبایی صبح در کنار دریا ست و لبخند وقت بی وقتت مانند صبح ستاره باران، درخشان و زیبا ست.

پیام: توصیف چهره دلبر

۳- باز آ که در هوایت خاموشی جنونم / فریادها برانگیخت از سنگ کوهساران

قلمرو زبانی: باز آ: بازگرد / هوا: عشق / خاموشی: سکوت / جنون: دیوانگی / برانگیخت: بلند کرد (بن ماضی: برانگیخت، بن مضارع: برانگیز) / **قلمرو ادبی:** خاموشی ام، فریاد سنگ را بلند کرد: تضاد، اغراق / فریاد سنگ: جانبخشی / سنگ: نماد سختی و نرمش ناپذیری / تناسب: سنگ، کوهساران

بازگردانی: بازگرد که به خاطر عشق تو، سکوت جنون وارم فریاد سنگ کوهسار را نیز بلند کرد.

پیام: جنون سرشار دلشده

۴- ای جویبار جاری! زین سایه برگ مگریز / کاین گونه فرصت از کف دادند بی شماران

قلمرو زبانی: زین: از این / مگریز: فرار نکن (بن ماضی: گریخت، بن مضارع: گریز) / **قلمرو ادبی:** جویبار جاری: استعاره از دلبر / سایه برگ: استعاره از دلشده، خود سراینده / از کف دادند: کنایه، از دست دادند / کف: دست، ایهام تناسب (۱- کف دست ۲- کف دریا) در معنای کف دریا با جویبار تناسب دارد / بی شمار: گروه بسیار / واج آرایه: «ر» /

بازگردانی: ای کسی که مانند جویبار جاری هستی، از من که مانند سایه برگم فرار نکن. زیرا گروه بی شماری به همین شیوه فرصتها را از دست دادند.

پیام: گله مندی از هجران یار

۵- گفتی: به روزگاران مهری نشسته گفتم / بیرون نمی توان کرد حتی به روزگاران

قلمرو زبانی: مهر: عشق / **قلمرو ادبی:** تضمین شعر سعدی / گفتم، گفتی: هم‌ریشگی / واژه آرایه: روزگاران / مهری نشسته: جانبخشی

بازگردانی: تو گفتی: با گذشت زمان عشق بر دلم نشسته است. من گفتم این عشق را حتا با گذر روزگاران نیز از دلم بیرون نمی توانم کرد.

پیام:

شعر سعری: سعری به روزگاران مهری نشسته بر دل / بیرون نمی توان کرد الا به روزگاران



۶- پیش از من و تو بسیار بودند و نقش بستند / دیوار زندگی را زین گونه یادگاران

قلمرو زبانی: نقش بستند: حک کردند، کشیدند / **قلمرو ادبی:** نقش بستند: کنایه از ماندگاری / دیوار زندگی: اضافه تشبیهی / واج آرایی: «گ» / **بازگردانی:** پیش از من و تو عاشقان بسیاری بودند که بر روی دیوار زندگی یادگاری‌های بسیاری از عشق نقش بستند و رفتند.

پیام:

۷- وین نغمه محبت بعد از من و تو ماند / تا در زمانه باقی ست آواز باد و باران

قلمرو زبانی: وین: و این / نغمه: آواز / **قلمرو ادبی:** نغمه محبت: اضافه تشبیهی / صدای باد و باران باقی است: کنایه از اینکه تا جهان برپاست / تناسب: باد، باران

بازگردانی: تا در زمانه صدای باد و باران باقی است، نغمه عشق من و تو پس از من و تو خواهد ماند و نابود نخواهد گشت.

پیام: دعا برای پایداری عشق

مثل درخت، در شب باران، محمدرضا شفیعی کدکنی (م. سرشک)

درک و دریافت

۱- این شعر را با متن درس ششم، از نظر لحن و آهنگ خوانش مقایسه کنید. - نی نامه محتوایی کاملاً عارفانه دارد و از طرفی وزن این شعر آرام و سنگین است. در خوانش آن باید این سنگینی و لحن عارفانه را رعایت کرد؛ اما شعر «صبح ستاره باران» دو لختی است؛ ازین رو هیجانی و شورانگیز است. استفاده از واج آرایی نیز از عوامل تأثیر گذار بر موسیقی این شعر است. باید این شعر را با شور و حالی عاشقانه خواند.

۲- شفیعی کدکنی، در کدام بیت، از شاعری پیشین تأثیر گرفته است؟ توضیح دهید.

استاد شفیعی در بیت پنجم، شعری از سعدی را تضمین کرده است که از غزلیات معروف اوست با این مطلع:

بگذار تا بگریم، چون ابر در بهاران / کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران